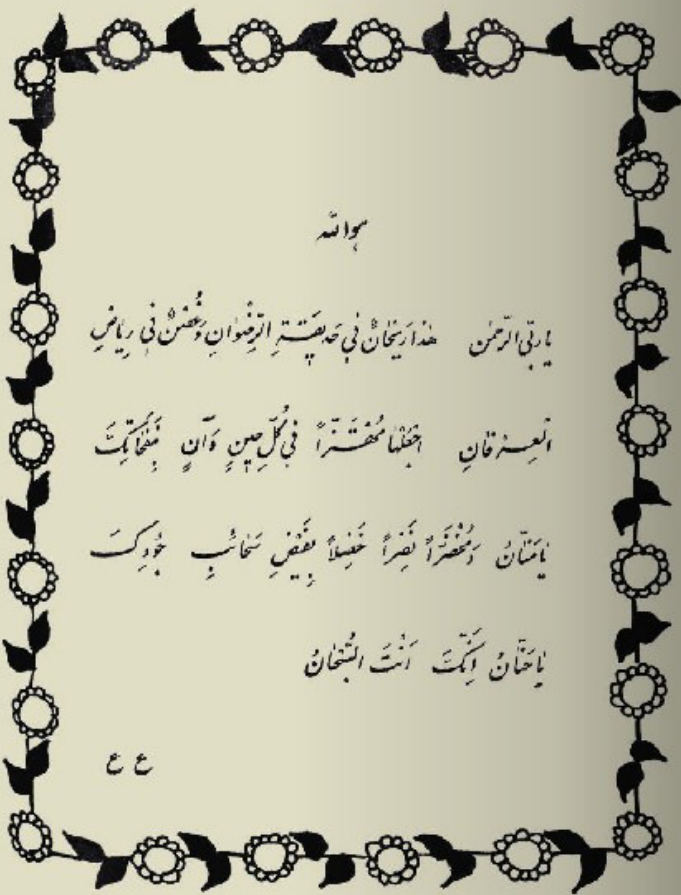


شماره پنجم دوره پنجم « ۵۵ »
نشریه مخصوص نونهالان



هوائے

یا ربی الرحمن هذا یومنا فی حیة یومنا فی حیة یومنا فی ریاض

العینة فان یومنا یومنا فی کل صین وان یومنا

یا ربنا یومنا یومنا فی کل صین وان یومنا

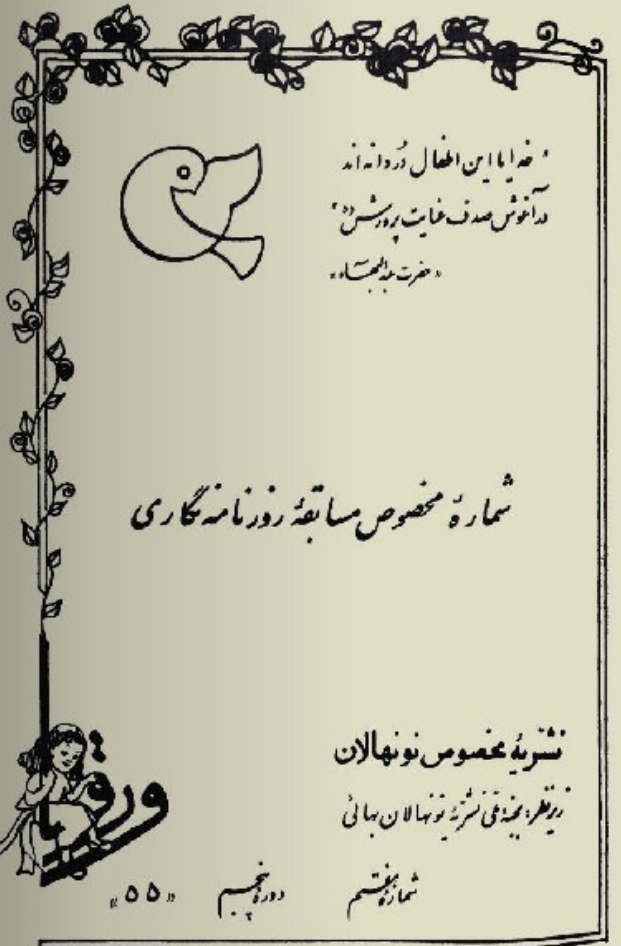
یا ربنا یومنا یومنا فی کل صین وان یومنا

ع ع

تاشی دور ساجت ، ترجمه مسیده

همه کاری دارند . مجله هم درست خواهند کرد . « کای می گفت » آقا کلاغه همه کارها را گفت ولی وقت غذا خوردن را فراموش کرد . اضافه نمی شود فراموش کرد که یک وقت هم برای غذا خوردن باید در نظر گرفته شود . « خلاصه هر روز که می گذشت ما بیشتر نگران می شدیم . من می گفتم هشتاد گروه اسم نوشته اند ، حتما شرکت خواهند کرد » حامدی گفت « دو گروهش از درس اخلاق ما هستند خیلی هم کار کرده اند . « ولی همین که به اینجا می رسیدیم آقا کلاغه از راه می رسید « فارو . فارو . فارو . « که یعنی « نکرتان » هم نکنید . هشتاد گروه که هیچ ، هشت گروه هم شرکت خواهند کرد . من الآن دارم از فلان جای آیم . از ساعت ۴ تا شب بچه ها در ریف نشسته بودند پای تلویزیون . تازه بعد از آن می نشستند

حالا می گفت « آخر مجله درست کردن کار زیار ساده ای نیست » و البته کای اضافه می کرد « شاید هم بشود گفت خیلی مشکل است » تا صحبت به اینجا می رسید این دوست عزیز تازه وارد یعنی « جناب کلاغ » از راه می رسید « فارو فارو فارو » که یعنی این کار اصلا مجال است . بعد هم شروع کرد که « بچه ها هزار کار دارند ، درس دارند ، امتحان دارند . تازه درسهایان هم که تمام می شوری نشینند پای تلویزیون و تا خوابشان نگرفته بلند نمی شوند . بعد هم یک سری روند نوی رختخواب . این بچه ها وقت مجله درست کردن ندارند . « سینا گفت : « البته درس هایمان خیلی زیاد » رحمان در حالی که به او چشمک می زد می گفت : « البته نه آنقدر که آقا کلاغه می گوید . هنوز خیلی ها هستند که وقت



« خدا یا این اطفال در دانه اند در آنوقت صدق غایت پرورش »
« حضرت بیدستاد »

شماره مخصوص سابقه روزنامه نگاری

نشریه مخصوص نونهالان

زیر نظر : میزبانی نشریه نونهالان بهائی

شماره پنجم

دوره پنجم « ۵۵ »



بچه های عزیزان الله الهی اول بگداورید این دوست جدید ما را که اینجا جلوی من نشسته است به شما معرفی کنم . حتما اگر مشخصاتش را بگویم خودتان او را خواهید شناخت . اول این که خبری بود از زودتر از همه می آورد ، دو م این که هر خبری را که بشنود در همه جا جار میزند ، سو م این که اسمش کلاغ است حالاً بطور شده که از بدن ما آمده داستان مفصلی دارد . تا چند روز پیش من و بچه ها هر وقت دور هم جمع می شدیم راجع به سابقه روزنامه نگاری صحبت می کردیم . آخر مدتی بود بچه ها نوشته بودند که سابقه روزنامه نگاری داریم ولی هنوز از بچه ها خبری نرسیده بود . البته خیلی ها اسم نویی کرده بودند ولی نمی دانستیم که بچه ها چقدر به حرفشان عمل خواهند کرد

ای درس‌هایشان دیگرکی وقت کار خواهند داشت؟ «حامد فوراً می‌گفت: روزهای تعطیل! کلاغ قارری می‌کشد که یعنی چه حرفها! چه فکرها! صبح که می‌روند درس اخلاق. ظهر هم که... این می‌رود وسط حروفش و ناها می‌خورند...»
 «این می‌شود ساعت دو و بعد از ظهر بعد هم تلوزیون فیلم سینمایی دارد بدم تا بیاید کیف مدرسه‌شان را جمع کنند، می‌شور شب. تازه اگر هم بخوانند کاری بکنند ما ما نشان می‌گذاروی گوید این کارها هنوز برای تُو زود است، از کارهای مدرسه عقب‌ی افتی»، حامد قریب‌ی زرد نه این طور نیست. من به درسهایم هم می‌رسم، کارهایم و رقا را هم انجام می‌دم تازه باز هم وقت زیادی دارم. همه چی‌ها می‌نویسم که این کارها هم خیلی مهم هستند کلاغه می‌گفت «قارر» یعنی «خیال باطل»

اما چه برایتان بنویسم دفعه دیدیم نامه‌های یک روزی خجمله رسید



نقاشی از مجله فرخوش

یک روز زده تار رسید. کلاغه گفت «قار» یعنی «صبر کن بقیه‌اش را ببینیم». یک روزی خجمله‌ها شد بیست تا. کلاغه گفت «قار» یعنی «دیگر تمام شد». ولی وقتی خجمله‌ها سی تا شدند کلاغ هیچ نگفت. دو روز تمام ساکت بود بعد پرسید: «گفتی سی تا؟»، گفتیم: «سی تا» حامد از خوشحالی داد زد «بین از کجا»

خجمله فرستاده اند، حتی از اسپانیا، کلاغه گفت «قور» یعنی «خوب، اینجا می‌توانند». حامد گفت «دها تا انصافاً یک جای خیلی کوچک است. آب باران شیراز فقط ۲ تا پیچ بهانی دارد، کلاغه ساکت نشست. سینا گفت «سرمقاله خجمله نوید را برایش بخوان گوش بکند» و حامد شروع کرد بخواندن:

الله ای - اسید داریم که حالتان خوب باشد و در هر شهری گروه‌های مختلف تشکیل داده و خجمله‌های جایی درست کرده باشند. ای کاش تمام خجمله‌ها برنده می‌شد و ما می‌توانستیم از همه آنها استفاده کنیم. بهترین چیزی که گروه ما می‌تواند برای شما بنویسد نتیجه‌ای است که ما از تشکیل جلسات خجمله‌ها گرفته‌ایم و تک تک اعضای گروه سوتی این مسئله مهم شده‌ایم. خوب، حالا گوش کنید برایتان شرح می‌دهم: چون اولین بار بود که ما می‌خواستیم به صورت دسته‌جمعی کاری انجام بدهیم اول فکری کردیم کار بسیار ساده‌ای است و هر وقت که پدر و مادرمان یا معلم‌ان درس اخلاق‌ها بنمان به ما می‌گفتند چه زود خجمله‌تان را درست کنید ما فکری کردیم که همان دوسه روز آخر دور هم خواهیم نشست و کارها را رویه خواهیم کرد. راستش کارها را خیلی آسان می‌گرفتیم، تا این که اولین جلسه شروع شد. تازه آن روز بود که متوجه شدیم چه کار سنگینی را به عهده گرفته‌ایم. زیرا اولین مسئله مهم «تخار و توفان اعضای گروه» بود و ما بعد از جلسات زیادی تراستیم با هم متحد شویم، آخر اول کار با یکدیگر سازش کنیم و اغلب فراموش می‌کردیم که ما چه‌های بهای هستیم. اما حالا این از این تجربه متوجه شده‌ایم که اگر از آنکه با بدکارهای گروهی ابتدا یکدیگر خیلی دوست داشته باشیم، دعا و مناجات را هم فراموش نکنیم چون هر جلسه که با تلاوت چندین مناجات شروع می‌شد به خوبی هم پایی می‌گرفت و حالا اعضای گروه ما آفتند و همه یکدیگر را دوست دارند که نشان می‌خواهد خجمله‌ها دیگر هم درست کنند. البته از ور قاسم خیلی تشکری کنیم که باعث شد ما بفهمیم چه‌های بهای چقدر باید یکدیگر را دوست داشته باشند.

«حجت‌خبریه خجمله نوید - اهواز»

حامد از بس ذوق زده شده است صبر نمی‌کند «گوش کنید این هم سرمقاله خجمله عنقا»

بچه‌های عزیز الله ای

چند روز پیش نامه دوست خوبانم رفا بدستمان رسید و ما هم مثل شما به این نکرا داریم که بنشینیم و عقلمایمان را بروم کنیم و یک خجمله تهیه کنیم. از زمان اول کار مشکلات درست و ناگهیمان شد. مثلاً کتاب به اندازه کافی در اختیار نداشتیم، یا اینکه هیچکدام ما نقاشی و خوشنویس خوبی نبودیم. مثلاً برای داستان مصور، قصه‌ای نوشتیم که مربوط می‌شد به حمله‌ایان گریه بدجنس به جوجه‌های بی‌آزار ولی چون هیچکدام از ما ذوق نقاشی سرورشته‌ای نداشتم شکل‌های چیزی از آب در می‌آمد که منظور ما نبود مثلاً گریه‌ها بیشتر شبیه حیوانی بود غیر از گریه از آن گذشته در تیان‌هاش هیچ حالت حمله به جوجه‌ها دیدنی شد و مادر و جوجه‌ها هم حساسی از حال رفته بود و خیلی بی‌خیال مشغول برچیدن دانه بود خلاصه باعث شده که کلی بچندیم و بناچار موضوع مصور را عوض کردیم. در تهیه بقیه مطالب هم نظیر چنان شکل داشتیم و با این نتیجه رسیدیم که هیچکدام ما اگر آماره شور زیاد چاپ نخواهد بود و نمی‌تواند بریندسابنده و رقا شود. اما سیدانید پدرمان چه گفت؟ «چه‌های من! برنده شدن احتمالی ندارم. بالاخره باید از میان چند خجمله انتخاب شود و بقیه بترتیب کارشان شاید متوسط تر باشد. ولی مهم اینست که معلم شرکت کنید نتیجه فعالیت شما عریه باشد خوب است. تازه شما برای تهیه خجمله باید کتابها را مطالعه کنید که برایتان می‌تواند خیلی مفید باشد... این است که با اسید بیشتر دوست بکار شدیم...»

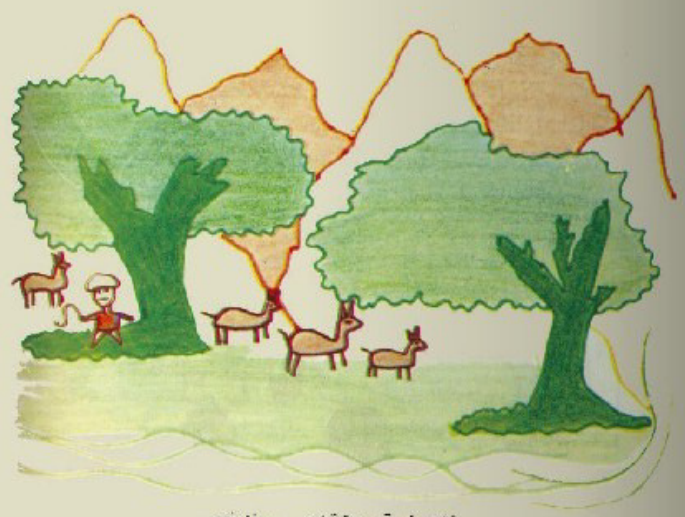


نقاشی از مجله (ردیای بهائی)

چند روز است آنا کلاغه ساکت شده است و قبول کرده که دنیا پر است از بچه‌های خوبی که حاضرند زحمت بکشند و کارهای خوب بکنند. به او گفتیم حالا که بچه‌ها این مسابقه را دوست داشته‌اند قرار است دوباره هم آن را

نکرا کنیم و دوسه روز است که او به تپلی اصراری کند بیایک گروه روزنامه نگاری درست کنیم. بامید دیدار. ورقا نقاشی‌های خود از: گمان‌ها

آدرس: طرزان ضد دق تپی ۱۷۸۳ - ۱۳۰۴ محاسب



نقاشی از مجله (رحمتی)

محبت نوروز است در هر حال به

محبت عظم فیض الهی است .

محبت وسیله سعادت کبری در عالم روحانی و جسمانی است

محبت بسبب حیات است ، عداوت بسبب ممات .

محبت بسبب ترقی انسان است .

محبت بسبب تمدن است .

در هر بیکران محبت شنا کنید .

اساس ادیان الهی محبت است . از بیانات حضرت عبدالجبار

انتخاب میاتن سبرکه از مجله : مطابع (رحی آباد گزین)

نتیجه مسابقه روزنامه نگاری ورفا

ایمان از نظر تزیین و نظم از روی جلد زیبا و خوشنویس
مسابقه از نظر نقاشیها و مصور و رود جلد زیبا
طلوع از نظر هیئتگی مطالب
عنقا از نظر نوشته ها و مطالب جانب و خیزش
گلپانگ از نظر هیئتگی کار و همکاری اعضای گروه
نویس از نظر کار گروهی و نقاشیها و مطالب جانب
ندای مهاجر از نظر مطالب و نقاشیهای جانب

در مرحله دوم از میان این لاشره بعد از مطالعه دقیق و در وقت در جزو جزء مطالب و صفحه های آنها با توجه به شرایط و امکانات موجود برای هر گروه در نتیجه جدول ۱ مجله به عنوان « مجله های اول » انتخاب شدند:

عنقا به خاطر نوشته های خوب و روان و مطالبی که پر از فکرهای لطیف و نکته های جانبی است
گلپانگ به خاطر همکاری عالی گروهی و بدین ترتیب یک کار دسته جمعی خوب و داشتن مضمون ابتکارهای ظریف .

ندای مهاجر - به خاطر مشخص بودن آن از سایر مجله با داشتن توجه خاص به جبهه های مهاجر تهیه کننده آن و مطالب جانبی و مناسب .

شعری از مطالب خوب جمله های مختلف در این شماره می بینید و البته در شماره های آینده نیز تزیینات متنوعی را در این مجله مشاهده خواهید کرد و کاش می شد ترتیبی را در این بین جزیلات ببینید. از شهرهای ویران و زلزله زده ای که در این کویک و نزدیک با سلیقه ها و زوایای گوناگون، هر کدام یکپور و صمیمی، واقعا آتما بجلد جمله به عنوان برنده کار آسانی نبود. به همین دلیل هیئت داوران که از فرستندگان و همکاران و رفقا تشکیل شد، یور بعد از آنکه تمام مجله ها را بدقت مطالعه کردند در نتیجه به مطالب، نقاشیها و ابتکارهای هر گروه در نتیجه و تسلیم جمله « لا آنا آناه » به عنوان « مجله های ممتاز » انتخاب کردند. جماعتی از اینها (از اسامیان) سینه و از خورشید طلوع را از کعبه کاوس) عنقا (از اسامیان) و صغنان (گلپانگ) (از آراب باریک شیراز) فرید (از اسامیان) و مهاجر (از اسامیان) که سر کدام اگر چه در مجموع جانب برنده ای از جهت بیشتر قابل توجه بودند.

اعضای هیئت تحریریه مجله « ندای مهاجر » امکان مسافرت به ایران و شرکت در مدرسه تابستانه را نداشتند ولی هیئت تحریریه « عنقا » و « گلپانگ » به همراهان و نوشتند و از ۱۳ - ۲۰ شهریور در مدرسه تابستانه طهران شرکت کردند. یک هفته خوب و فراوانی شدنی را گذرانده اند و مهاجران نامه گروه دومین شماره مجله شان را نوشته اند



برندگان مسابقه روزنامه نگاری در مدرسه تابستانه

حدیقه - طهران

اعضای هیئت تحریریه مجله « عنقا » (از دهقانان اصغریان) و مجله « گلپانگ » (از آراب باریک شیراز)

از راست به چپ : پرویز ممتازی ، لقاء الله نیکی ، ویدا اتحاد الحق ، جمال نایب ، ایران نایب ، جواد اتحاد الحق ، میرزا اتحاد الحق ، فردوس نیکی .

حضرت اله نیکی از مجله عنقا و اعضای هیئت تحریریه مجله ندای مهاجر (اسامیان) نداشتند در مدرسه تابستانه شرکت کنند .

« الله الهی امید داریم که همه خوب و خوشحال باشید و اگر در مسابقه شرکت کرده اید مجله تان را با موفقیتهای تمام کرد، و فرستاده باشید . ما که برای نتیجه مجله به خیلی مشکلات برخوردیم که به کمک همدیگر با الاخره مجله درست شد و فهمیدیم که کار نتیجه مجله چقدر مشکلات دارد و رفقا و دوستانش چه زحماتی می کشند . اینجا ، یکی از دوستان و رفقا برامیان نماز بیگانه ترتیب داد و مجله های را که همه گروه ها درست کرده بودند دیدیم و خواندیم . راستی که همه مجله ها تشنگ بودند . چقدر جالب بود که ببینیم گروه های دیگر در شهرهای دیگر مثل رضایه ، خرمشهر ، گنبدکاووس و حتی در اسپانیا چکار کرده اند و چه خبرهایی و مطالبی برامیان دارند . کاش نتیجه کنندگان مجله « ندای مهاجر » هم آمده بودند . واقعا مجله تشنگی درست کرده اند به امید دیدار گلپانگ و عنقا

برداریم که بیشتر گروهها به این کار علاقه دارند و اقدام شروع به تهیه نماوه های بعدی می کنند ، پس منتظر مجله های دیگر هم می شویم . کله مجله ها ؟

مرضی هیئت تحریریه عنقا و گلپانگ قول داده اند که سی گنده از این به بعد مجله شان را مرتب منتشر کنند و دیگر باید منتظرشان در های بعدی عنقا و گلپانگ باشیم .

سخاوت حضرت عبدالمجیب

از جمله درقا و از کوما نشاء،
 در زمانی که حضرت بهاء الله در سخن تشریف داشتند
 روزی فوه های مبارک که اطفال کوچکی بودند
 بحضورشان مشرف شدند. حضرت بهاء الله
 مقداری نخودچی به آنها عنایت فرمودند .
 اطفال که بی نهایت خوشحال شدند با نهایت
 ارب اجازه خواستند که از اطاق خارج شوند.
 حضرت بهاء الله با تبسم فرمودند «بچه ها همین جا
 بنجورید زیرا ممکن است سرکار آقا ببیند آنها را
 گرفته و به نفرابدهند»



۱۳

خاطره

به چشم خورد. زور بچه ها را صدا کردم که بنشینند
 و مقام اعلی را در تلویزیون ببینند. بعد
 گوینده تلویزیون گفت: اینجا هم خیابان
 آلمان هست و انتهای این خیابان
 ساختمان جالبی است که الان به اتفاقاً
 شما به آنجا می رویم. در آنجا
 ضمن نشان دادن باغهای اطراف
 مقام اعلی، مرحوم «فوجی تا» اولین
 بهائی زاین و کالسکه چی حضرت عبدالمجیب
 را نشان داد و از ایشان سؤالی کرد
 و جناب فوجی تا جواب دادند که من
 از اوایل جوانی تا جالی که حدود ۵۰
 سال دارم در این اراضی مقصد بوده ام
 بعد در حالی که صدای خانگی که یک
 مناجات فارسی را با الحن بسیار خوشی
 تلاوت می کرد پخش می شد. مقام اعلی
 و گنبد آن و باغهای اطراف آن را
 نشان می داد.»
 از جمله ندای مهاجر (اسپانیا)

۱۴

با آواز تشنگی چیزهایی می خوانند .
 احمد یکبار سایه اش را هم دیده بود که
 گلها را آب می داد .
 باغبان همیشه مقداری میوه برای بچه ها
 زیر آن درخت وسط چمنها می گذاشت
 تا بچه ها بعد از بازی آنها را بخورند و بچه ها
 هم همیشه بعد از بازی زیر درخت می نشستند



فضای از جمله (عقدیه) بانک کمان سروستان

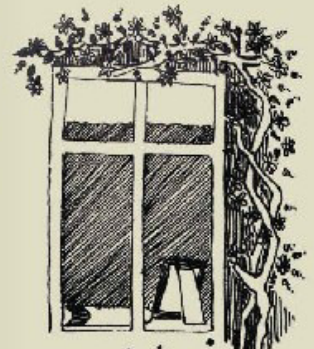
و میوه هارا می خوردند و بیکو وقت رفتن بود
 احمد باید می رفت . همینطور که از وسط
 درختهای گذشت صدای باغبان را

۱۵

از: مهداد صبیحی

منظم و جلوش همان راهی که وسط
 درختها بود . احمد از وسط درختها گذ
 درختهای پرتقال و نارنج و درختهای دیگر
 و از کنار گلها ، گلهای سرخ و زرد و سفید
 و

آن طرف گلها بقیه بچه ها منتظر بودند
 تا احمد بیاید و بعد همه با هم بازی کنند.
 آن بازی که احمد رفتی بیداری شدیداً
 نمی آمد چطور بود . شب های قبل
 احمد خیلی جا های باغ را دیده بود ،
 حتی آن خانه گفته را ، آنجائی که باغبان
 پسر زندگی می کرد . احمد حتی یکبار داخل
 خانه را هم دیده بود ، روی طاقچه کتابی
 مثل یکی از کتابهای پدرش بود و آن عکسی
 که مادرش روی طاقچه اطاق هم آغانه
 می گذاشت احمد یکبار فکر کرده بود آنجا
 خانه خودشان است ولی آنجا مال باغبان
 بود . هیچکدام از بچه ها باغبان را ندیده
 بودند فقط صدایش را شنیده بودند که



باغبان

احمد کتابهایش را بست و رفت بخوابد.
 چند شبی بود که زودتر از همیشه به خواب
 می رفت . مادرش برای او نگران بود
 فکری کرد احمد مریض شده است:
 «احمد حالت خوبست» او هم سرش را
 تکان داد و چشمهایش را بست و چند دقیقه
 بعد بخواب رفت و دوباره همان خواب
 دید: خوابی که شبها بود مرتباً تکرار
 می شد . کاش مادرش هم می توانست
 آن خواب را ببیند . درست مثل حشر:
 همان فردی قدیمی باغ با شکل های کوچک

۱۵

وقتی از «شهرضا» به «بروج» می‌رویم در ۲۲ کیلومتری جاده، در میان درختان سرسبز دهی را خواهیم دید که در میان کوه‌های سر‌بلك کشیده قرار گرفته است. اگر نقشه کشور ما را به وقت نگاه کنیم خواهیم دید که دهقانان درست در مرکز ایران واقع شده است. دهقان مرکز مجموعه ای از ۳۲ ده است که مجموعاً به «سمیرم سُفلی» معروفند. این مرکز با نژده هزار جمعیت دارد که شغل بیشتر آنها کشاورزی و دامپروری است. انواع میوه‌ها و درختان در دهقان کاشته می‌شود و انگور و گللابی و سیب و خیار آن در تمامی بخش معروفیت دارند. ما یک عکس یادگاری داریم که شاید ۱۰ سال پیش بهنگام عید رضوان در میان درختان شکوفه گرفته شده است و نشان می‌دهد که آن وقت

تعداد بهائیان در ما خیلی بیشتر بوده است. منتحی به علت نبودن شغل مناسب یا مهاجرت و ادامه تحصیل اغلب ایجارا ترک کرده اند. اکنون در دهقان فقط دو خانوادۀ بهائی وجود دارد. پدر می‌گفت: «مخفل مقدس روحانی اسفهان و خودمان فعالیت می‌کنیم که عده ای از احبای به اینجا برگردند و مخفل روحانی محل را تشکیل بدهند.»

من خیلی دوست دارم در یکی از جشنهای عید رضوان، مثل همان جشنی که عکس را داریم شرکت کنم و عکس تازه ای به یادگار برداریم. شما هم اگر می‌خواهید به این دوست خودتان کمک کنید تا به آرزوی دلتان برسید، یک روز صبح به یاد ما یک مناجات بخواهید.

نوشته نصرت‌الله نیکی از مجله عقدا

دوست و همکار روزها در ارض آهوان

« در قاجان... هر وقت فرصتی پدید می‌آید به مسافرخانه مرکز جهانی بهائی می‌روم و اگر در بین زائرین کودکان بهائی را بیایم با آنها دربارهٔ تو صحبت می‌کنم. در یکی از گروه‌ها پسر ۱۲ ساله‌ای بود بنام «رادریک» این نوجوان نورانی که قیافه‌ای بسیار جذاب و دوست‌داشتنی دارد از نزدیک سیاه است و در آمریکا زندگی می‌کند. « رادریک » سومین نسل بهائی در خانوادۀ نیکی است. حتماً می‌خواهی بدانی چرا گفتم که « رادریک » سومین نسل بهائی است؟ برای ما اینها خیلی عاری بنظر می‌رسد که چند پست بهائی باشیم. خیلی از ما حتی افتخاران را داریم که باشند ای امر و احبای عزیزیکه حضور حضرت اعلی و حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء رسیدند نسبت داشته باشیم. این موضوع گاهی آنقدر

عاری بنظرمان می‌رسد که اهمیت آن را فراموش می‌کنیم. در حالیکه در غرب اگر کسی چنین موهبتی نصیبش شده باشد برایش اهمیت زیادی دارد.

مقصودم این است که رادریک و مادرش آستان جمال مبارک را شکرگزارند که چنین موهبتی نصیبشان شده است. در ضمن صحبت با مادر رادریک که متأسفانه با چهره‌ای بسیار شاد و صهربان، صحبت به خدمات امری رسید. مادر رادریک گفت: «وقتی من تسجیل شدم یعنی اوایی که بهائی شده بودم، میدیدم که همه صحبت از مهاجرت رفتن می‌کنند و می‌خواستند بروند و پیام حضرت بهاء الله را به همه برسانند. با خورم می‌گفتم که سعی خواهم کرد به جایی دور از خانه و وطن بروم و آنجا کوشش خواهم کرد که همه را دستم بدارم. خیلی باین موضوع فکر کردم یکدفعه با خورم گفتم، منکه می‌خواهم

خانواده آقا خرگوشه

آقا خرگوشه بی‌صبرانه در کنار لانه اش راهی رفت و منتظر دنیا آمدن بچه‌هایش بود. عسبان و بیقرار بنظر می‌رسید. با خورم بچه‌ها دنیا آمدند. آقا خرگوشه اسم یکی از آنها را «پری» دیگری را «پی پی» و آخری را «نبیه» گذاشت. بعد از چند هفته آقا خرگوشه تک‌تک بچه‌هایش را به گردش برد و در همین موضوع با یکدیگر دروغ کردند.

بالفرض قرار شد که آقا خرگوشه بچه‌ها را با زینای جنگل آشنا کند و خانم خرگوشه به بازار برود.

وقتی که خانم خرگوشه فراره رسید، دید بچه‌ها و آقا خرگوشه در خانه هستند. بچه‌ها از دیدن قریبها و ضایع که مادرشان خرید به بود، خوششده شده شغور باز شدند. آقا خرگوشه «نبیه» بدنبال تو رفتن آگهان درجه‌ها افتاد.

معنی‌دی را که در آن به ودیعه گذاشته شده ظاهر نخواهد ساخت و بارور نخواهد شد. آنوقت شروع کردم به نوشتن دعا و مناجات. وقتی چنین کردم دیدم درهایی بروی من باز شد و اسواری جلوه‌گوشه که قبلاً حتی تصور کشف آنها برایم ممکن نبود. حالا احساس می‌کنم که شام وجودم عوض شده است. وقتی که حرف‌های پرشور این خانم عزیز را شنیدم، بفکر فرود رفتن و گفتم اگر من هم از حال او شروع کنم و مطالعه امری خود را زیاد نمایم و با دعا و مناجات از حضرت بهاء الله بخواهم که من را کمک فرماید، وقتی که به سن بلوغ می‌رسم و خود را تسجیل می‌کنم آماده خواهم بود باسانی می‌توانم بروم و پیام حضرت بهاء الله را به همه برسانم، و البته هرگز فراموش نخواهم کرد که کلید رسیدن به هدف مناجات است. مسوید معانی

از شهر خود بروم و مردم جاها را دیگر را دوست داشته باشم، آیا کسانی که روزی هستند درست دارم؟ دیدم اگر بخواهم بروم و موفق باشم باید قبل از رفتن یاد بگیرم که همه را دوست بدارم. بی‌اخلاق و حیات بهائی داشته باشم. آنوقت تبلیغ مردم چه در وطن و چه در خارج کار آسانی خواهد بود و بعد می‌توانم به مهاجرت حقیقی بروم یعنی هجرت از نفس خودم و زندگی برای کسب رضای جمال مبارک. ولی سؤال این بود که چگونه می‌شود فردی خودش را تبلیغ کند؟ چند طریق را امتحان کردم تا بالاخره به این نتیجه رسیدم که این کار یک کلید بسیار مهم دارد: مناجات. مناجات مثل نور آفتاب است که عالم را روشن می‌کند و حرارت می‌بخشد بدون یاری جستن از الطاف و مرام خداوندی شجره وجود هیچکس شرات

آقا خرگوشه دونه دوان حرف
 هسرتش دويد و جريان رابه
 اوگفت: خاتم خرگوشه
 عصيان شد. ولي آقا
 خرگوشه گفت: نه نه نه،
 حاله وحش نيست.
 بچه ها ديگر آنها
 هم رفتند و دوستشان
 را آوردند.



* * *

بده همه گمرو گديگر

راگفتند و با گمرو گم

چينه را از چاه

بيرون آوردند.

* * *

شد شد و مثل

هرش در جويان

خانه آقا خرگوشه. سكون

كله فرما بود. در خانه آقا خرگوشه

همه در هم جمع شده بودند و

لاي سر سيم و حويج گرا شده

شده بود. خاتم خرگوشه در جايان

كه غذا را مي آورد با خرگوشه

دعواي كود كه چرا سواطلب بچه ها

نمود و آقا خرگوشه هم با او دعوا

مي كرد.

داي از دست بعضي از اين مامان و باباها !!

پای صحبت پدر

این که تو برای خودت در درسی درست
 کنی. -
 او موضوع را به آن مردی گوید و او
 خوشش آمده و بیش از هزار تومان
 خرج پُل می کند.
 از جملۀ عشقا



تفشی از مجله گلپوش (تهیه یارک شیراز)

پدرم تعریف می کرد که وقتی تازه
 بهائی شده بودم، مردم به انواع
 حيله ها و کارها سعی می کردند مرا
 از دیانت بهائی دور سازند. البته
 تقصیری هم نداشتمند آنها کار من را
 اشتباه می دانستند به خیال خودشان
 می خواستند من را بر راه راست بیاورند
 و ثوابی کرده باشند.

یکی از اینها مردی بود که هزار تومان
 به شخص شوری داده بود که من را
 از دیانت بهائی برگرداند یا بکشد.
 آن مرد پیش من آمد و همه چیز را
 گفت. به او گفتم: برو به دوست
 بگویی خواهی توانی کرده باشی پس
 برو فلان پُل را که روی رودخانه
 است و خواب شده است با این پُل
 درست کن. من هم قول میدهم خودم
 دیر باز و دیر این دنیا بروم، بدون

هنگی برای عدالت خواهی به نزد گربه رفته و گفتند:
 - گربه عزیز، کدام يك از ما خوشگلتر از همه است؟
 گربه سر تا پای آنها را وانداز کرده و سپس گفت:
 - میو!

جواب گربه شاهد خوبی بود ولی مرغای بهایها هیچکدام نمی دانستند که
 معنی « میو » چیست. این بود که بسراغ سگ رفتند:

- سگ عزیز، ممکن است بما بگویی خوشگلتر از همه بین ما کسیت و « میو »
 چه معنی دارد؟

سگ نگاهی به آنها کرده و جواب داد:

- هاف!

مرغای بهایها از جواب سگ هم چیزی دستگیرشان نشد و از آنجا بازگرفتند.
 - گار عزیز، می توانی بگویی خوشگلتر از همه بین ما کسیت؟ و معنی
 « میو » و « هاف » چیست؟

گار و نظری به آنها کرده و جواب داد:

- مو! مو!

مرغای بهای بیچاره باز هم چیزی نفهمیدند و تصمیم گرفتند بنزد روباه بروند:
 - روباه عزیز، می توانی بین ما زیبا تر از همه را معین کرده و ضمناً معنی
 « میو » و « هاف » و « مو، مو » را بما بگویی؟

روباہ نظری پراز حيله و تزویر به آنها افکند. و لب و لوجه خود را



داستان هفت مرغابی

یکی بود یکی نبود، هفت مرغابی بودند که یکی ی لنگید، دومی چلاق بود، سومی
 منقارش کج بود و چهارمی یکی از بالهایش دراز تر از بال دیگرش بود، پنجمی
 تعویبایدنش پر نداشت، ششمی اصلاً دم نداشت و هفتمی نیز گوشش نداشت.
 ولی اینها که عیب نداشتند! هر کدام از این هفت مرغابی خود را خوشگلتر بر مرغایها
 دنیای دانستند و کار آنها از صبح تا شام دعوا و مرا فعه بود.

- من خوشگلتر از همه هستم.

- ابتدا! خوشگلتر از همه منم.

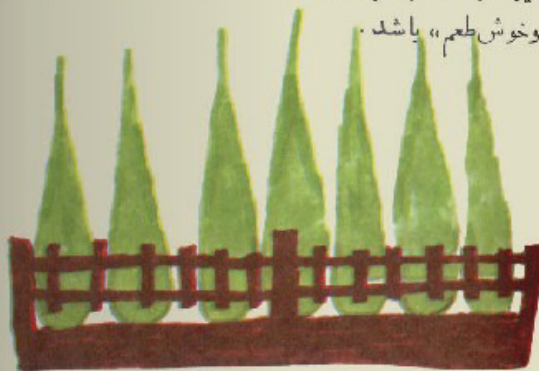
- بتو گفتم منم.

- نه منم.

مرغای بهایها وقتی دیدند که از این بابت نمی توانستند کنار بیایند، تصمیم گرفتند
 با اتفاق هم پیش يك قاضی عادل رفته و نظرا و را بخوانند تا بین از تفکر و
 قضاوت بگویند حق با کدام يك از آنهاست.

لیسید و چون تاکنون با انواع و اقسام مرغابی سر و کار پیدا کرده بود ، زبان آنها را خوب میدانست ، لذا گفت :

« دوستان عزیز من ، شما همگی خوشگل و زیبا هستید ولی بدانید که زیبایی چندان چیز بزرگی نیست مهمتراز همه آنست که شخص خوشمزه و خوش طعم باشد . »



تصویر از مجله (عوضه) ، نگارگری: سحر استانی

مرغابها فوراً دعوا و مراغه خود را از سر گرفتند . یکی می گفت من خوشتر از همه هستم . دیگری می گفت من لذیذ ترم . آن یکی خود را خوش طعم تر از همه میدانست .

روبا به بالاخره رو به آنها کرده و گفت « بیخوردتان را عصبانی نکنید حالا که بنزدیک قاضی بیطرفی مثل من آمده اید ، می خواهید بشما بگویم که خوشمز تر و لذیذ تر از همه بین شما کیست ؟ » مرغابها همه با هم فریاد



زدند : « بلی بگو ، ما می خواهیم آن را بدانیم . »

روبا به گفت : « پس در این صورت قدری صبر کنید ، الساعه بشما خواهم گفت . » آننگه مرغابی اولی را در یک لحظه خورده و قورت داد ، سپس گفت :

« و تعالذیند بود ، هیچ شکی در آن نیست . »

یکی از مرغابها فریاد زد : « من لذیذ تر از او هستم . »

راستی ! من حق هیچکس را نمی خواهم پایمال کنم . مرغابی دوم نیز بیک چشم بهم زدند طعمه رو باه شد و به ترتیب هر هفت مرغابی لذیذ را رو باه تناول کردند . مرغابی هفتمی هنوز در دهان رو باه و صدایش شنید می شد که می گفت :

« زود باش بگو ببینم من لذیذ تر از همه آنها نبودم ؟ »

روبا به آن را نیز در یک لحظه جوید ، و قورت داد و سپس در حالی که پوزه خودش را می لیسید گفت :

« مرغابهای عزیز ، فرض کنیم که شما همگی لذیذ و خوش طعم باشید ولی مسلم آن است که همه شماها خیلی احقر و شریف داشتید . »

پایان

داشته باشد ، یعنی نویسنده ، نتواند حکایت و منظور خودش را بخوبی در این قالب کوچک بگنجاند . پس چاره چیست ؟ واضح این است که موضوع هائی را که به شما می آیند ، یا خاطراتی را که ممکن است بخوابم از آنها قضاوتی بدارم و یا داستان را که در خیال خود بر آورده ام ، غریب کنم . بده ، غریب کنم . . . عجیب گردید ؟ فکر ما و خیال ما را می شور غریب کرد ، و آن وقت بیک موضوع واحد بر ایمان باقی می ماند که نوشتن آنچه بی آسان است . گفتیم خیلی آسان ؟ خوب ، زیاد هم آسان نیست ، آنچه کار و آسان می کند فقط خوبن است

باید قصه بنویسیم (۱)

بچه های عزیز اگر از بیل بر گوانو به بنویسد قصه نوشتنی مثل داستان حقت موزایی ، بنویسد ، شما هم می توانید قصه های تشنگ بنویسید . حتی اگر کسی رفت کند و بیشتر کتابهای خوب بخوانید مگر آنست قصه شما تشنگ تر باشد . اما آن استعاره ، بر گوانو ، رنگرگیت ، خیال کنید اول نویسنده ای است که کارش قصه نوشتن برای بچه ها است ، او هم مثل شما اول وقت خود سالی است از احوال مردم مانی ، که ترجمه داستانها را شما خواندید و شاید هم لذت ببرید . حالا ببینیم از خود قصه چه چیزی دستگیر می شود که برای داستان نوشتن آنرا استفاده کنیم .

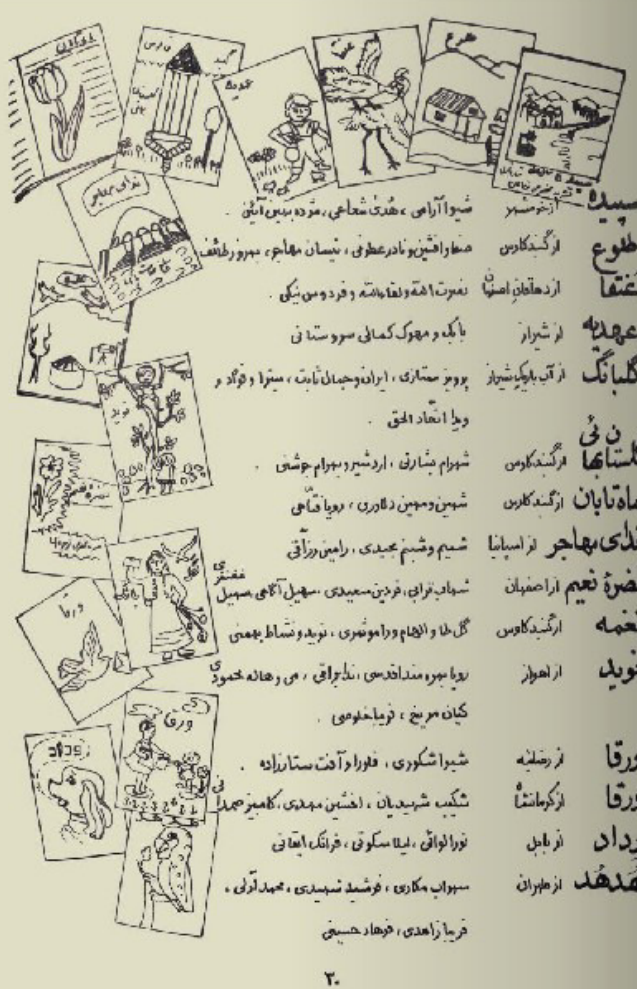
اولاً ، این قصه خیلی کوتاه است و کسی که میخواهد قصه نوشتن را شروع کند بهتر است همین کار را بکند یعنی اول بار قصه دور دراز بنویسد که وسط کتاب کار خودش هم ننهد چه شد و چه نشد ! اما اگر قصه کوتاه باشد ، به جز این خوبی چند اشکال هم ممکن است



نوشته شده است . پس این هم بارمان باشد که دور موقع نوشتن و مخصوصاً در موقع نشسته نوشتن احساس کنیم که ا تومبیلی را هدایت می کنیم ، همیشه آماده باشیم که موقع ، در دهقان نه زکنیم . با این کار هر قدر می می شواد ، و وقتی می رسد که خودمان بد و آن که کاملاً آقا باشیم ، میدانیم چه جور نتیجه انداز ، این نتیجه نکته سوم در این قصه ، منظور هائی را نتیجه قصه است . بچه ها ، از من شما شخصیت ، هیجوت ، تصمیم ، نگردد که داستان نتیجه را بنویسید ، هیجوت ، می کشید که محتوا و فکر راه بطور آشکار و به زور و اورده نشسته خودتان بکنید . شما اگر به مطالبی که می نویسید اعتقاد را بدان داشته باشید نوشته وقتش باشد ، غریب و بی همان اعتقاد را در ایمان را خواهد داد . مثالی میزنم : شما میدانید که ، بهائی بیخ باع جمیع کالات انسانی ، درست ؟ حالا اگر وی کاغذی این دستور مبارک را بنویسید و به سینه نان بریزد آیا واقعا بهائی حقیقی بود خودتان را ثابت کرده اید ؟ معلوم است که نه اما اگر رفتار را بر کار و رفتار شما حساس انداخته و ترتیب یک بهائی واقعی باشد ، آنوقت است که از دور فریاد میزند شما بهائی هستید . نتیجه خوب رفتار عالی نوشته آوردن هم نظیر چنین مطلبی است . و من ختم دارم که شما بچه های خوب مقصودم را فهمید اید . باقی گفتگوی ما در باره قصه نوشتن می ماند تا شماره بعد .

بهرام صادقی





سیمای از خنجر
طوع از گندکاوین
عنا از دهقان اصفا
عهد از شرابز
گلبانگ از یک شیباز
نی از گندکاوین
گلستاها از گندکاوین
ماه تابان از گندکاوین
ندای بهاجر از اسپانیا
نصرت نعيم از ارضفان
نغمه از گندکاوین
نوید از اهواز
ورقا از رضیه
ورقا از کوهستان
ودان از ارباب
هدهد از طهران
 شب آرای، هدیه شعاعی، مژده بین آفتاب
 مطراقتین و نادر عطر، نیسان مهتاب، بهرور طغف
 نعت آهسته و نغمه آهسته و فردوس نیک
 با یک و مهر و کمائی سروستان
 پرویز ستاری، ایران و جهان ثابت، سترا و نوک و
 وید انعام الحق
 شهرام شاری، اردشیر بهرام جشن
 شبنم و مبین دلاوری، روی قاضی
 شبنم و شبنم عیدی، رامین رزاقی
 شادان تری، فردین سعیدی، سهیل آگاهی، سهیل
 گل طا و الهام و راموضری، نوید و شمساد بهمن
 رویا بهر، منادانسی، نادر تاجی، می و هاله محمود
 کیان مرغ، فریا خلموی
 شیدا شکوری، فرار و آفت ستارانه
 شکیب شیدیان، اخشین مهدی، کامرین محمد
 نورالوایی، لیلا سکوتی، فریاد امانی
 سهراب مکاری، فریاد شیددی، محمد آری،
 فریا زاهدی، فرهاد حسینی



گروههایی که در مسابقه روزنامه نگاری شرکت کرده اند:
ارمغان از طهران
الهام از بندر
امید از رضیه
ایمان از اصفهان
بدیع از شهرسوار
بهترین هدیه از طهران
بام ما از مرودشت
پیکرها از اردبیل
حقیقت از مرودشت
دنیای جهانی از طهران
دوستان از گندکاوین
سابع از قزوین
 شهره عظیم عبت، الهام فارغ، بهرام و اکرم خارس
 بهاء الدین نجف تومراق، خوار خج سرشت
 سوسنا و شوق الله نیایشان، امید معانی
 هلن اصفهانی، فردین و اخشین ملکوتی
 مهرباد و مهروان صادقی، رضا شعاعی، همامون و
 فریوان و الهسانه امینی
 فریوش و مزینوش لطفی، داوود منیر المینی
 فرید و غمرا، سیه و مسایم رحیمی
 سیامک و بهشتی رهایی، کامران رازی
 فرامرز آسانی، رویا رضی، سعید قهندر
 سوسنا و فریا رهایی، ویدا محمدی
 نوشین نویدی، سیمیا و سعید حقیقت من، سهیل
 معوی، فرامرز رحمانی، مجتهد لختری
 فرهاد و فریاد شیددی، مرگان اسکندری، بهرور طغف
 سوسنا و سوسنا مخلوطیان، شبنم اصفهانی

به شکل مرحله بعد توجه می شود که کاغذ به چه صورت باید در میاید

۳ بهترین دست جدید را هر بار تا کردن تاختم یا کنار ملاحظاتی را روی محلی تا بکنید تا کاغذ نرم شود و مشخص تا به خورد

۴ برای ساختن بیشتر اشکال احتیاج به یک کاغذ مربع شکل دارید پس بهترین دست را به ساده ما یک مربع از یک کاغذ مستطیل شکل را بیاورید:

۱- از سه خط نقطه چین تا کنید
 ۲- کاغذ را از اصل خارج (برش) - ۳- کاغذ مربع درست آمد است
 ۴- طریقه تیه (راه) روی تیه (ب) قرار گیرد

حالا دیگر مقدمات کار را می دانیم و به عنوان شروع از یک شکل ساده آغاز می کنیم و در شماره ها بعد جرتیب به اشکال زیباتر (و البته مشکل تر) می رسمیم: یک پرندۀ ساده

کاغذ بازی (هنر تا کردن کاغذ)

دیجۀ کوچکی روی شناختم که هر چه کاغذ بدستش می رسید، می خورد! و یکسال تمام کار برادر بزرگش این بود که برای معلم حساب توضیح بدهد که تمام مسئله ها پیش را حل کرده است ولی متاسفانه اکنون در محله برادر کوچکش است. خوب می توانیم به آن بچه کوچک ابراد بگیریم: اولاً چون بیشتر از یکسال و نیم نداشت، دوم اینکه می دانیم آن کاغذهای حساب چیزهای خوشمزه ای بوده اند یا نه، سوم اینکه آن بچه از (کاغذ بازی) بیخبر بود:

بله، مطمئنم اگر او را از وجود این هنر اطلاع داشت، بجای خوردن کاغذها تمام آنها را قدیم می کرد تا در این لزان کاغذها هزار و یک چیز حال بسازد:

بعضی از چیزهای را که می شود فقط با تا کردن های متوالی و منظم کاغذ ساخت شما هم بلدید: ش موسک و قیاق و کلاه ولی با تا کردن کاغذ خیلی چیزهای طریق و زیبای دیگر می شود ساخت مثلاً: انواع حیوانات را:

شیر و قیل و طوطی و پروانه و گربه و زرافه و سوسک و حتی پرندۀ ای که می تواند بال بزند و قورباغه ای که می جهد

پس از این شماره شروع می کنیم و هر بار ساختن یکی از این اشکال زیبا را می آموزیم اما قبل از هر کار باید به این چیزها توجه کنید:

- ۱ برای ساختن هر چیز به دقت به اشکال مربوط به آن نگاه کنید و مرحله به مرحله پیش بروید
- ۲ در هر شکل خط نقطه چین (-----) نشانه جایی است که باید تا شود و این علامت () نشانه جهت و مسیر تا کردن است. علاوه بر اینها با نگاه کردن

خاطره (۱)

اسم من نداست . من پارسال در کلاس دربارهٔ دیانت بهائی با معلمان صحبت کردم و این موضوع در سر کلاس رفتی اتفاق افتاد . درس ما دربارهٔ انتخاب کردن رین بود . معلم ما پس از توضیح درس گفت که هر فردی در دنیا فقط باید دین اسلام را بپذیرد . من اجازه گرفتم و گفتم که به نظرم هر فردی خودش باید تصمیم بگیرد و به دینی ایمان بیاورد و در دنیا دین های دیگری مثل دیانت مسیح دیانت یهود و دیانت بهائی وجود دارند که باید در مورد اصول آنها نیز مطالعه نمود . آنوقت خانم معلم گفتند . بله ، البته منظور من همین بود .

از مجله (نوید) ندا بروقی



۲۲

خاطره (۲)

اسم من رویاست . من ۱۰ سال دارم . یک روز وقتی به مدرسه می رفتم یکی از دوستانم از من سوال کرد که بهائی به چه کسی می گویند . گفتم به کسی که به حضرت بهاء الله ایمان داشته باشد و به دستورهای ایشان عمل کند بعد پرسید که فقط تو بین بچه های بهائی اینقدر مهربان هستی ؟ گفتم نه همه بهائیانها اینطورند . خلاصه تا آنجائیکه می توانستم طوری جواب او را دادم که باز هم سوال نکند .

از مجله (نوید) رویا اقدسی



۲۳

مردود برای تمام دوستان ورفا دومین مسابقه روزنامه نگاری ورفا

نتیجه مسابقه قبل و مجله های که بچه ها تهیه کرده اند قدری حالب بود که تصمیم گرفتیم این مسابقه را تکرار کنیم و این بار تمام دوستانم که تعداد اکثر ۱۴ سال دارند می توانند در مسابقه شرکت کنند .

شما هم هر چه زودتر گروه خود را تشکیل بدهید (از ۳ تا ۹ نفر) و قبل از هر کار مشخصات افراد گروه ، نام روزنامه نگاری ورفا و یک آدرس کامل مکاتباتی برای گروه را به آدرس : تهران - صنعتی پستی ۱۳۸۳ - ۱۴ مهیا فرستید تا راهنماییها و اطلاعات لازم را برایتان بفرستیم .

لاستف از خیل چیزها لازم است در باره این مسابقه بگویم نه آنجائی که لازم برای نامه های مبدی ، فقط بگویم که فرصت زیادی نداریم و شما هم بدین محله کنید ، چون مجله شما باید حداکثر تا آخر خرداد ماه حاضر شود . آه ، مثل اینکه خرابوش کردم خایزه مسابقه را - بگویم :

اسالاه گروه بزرگ یک هفته در مدرسه ناستانه طهران مهمان من خواهد بود

اگر می خواهید در مسابقه شرکت کنید ، بعضی اینکه نامه نان را فرستادید و حق قبل از رسیدن نامه من بکنو تهیه بعضی مطالب برای مجله نان ناشید مثل داستان و حکایات و مطالب امری و ... خلاصه مقدمان کرا آماده کنید .

بایستد بدار شهدار مدرسه ناستانه

۲۵

آخرین قسمت



اثر: جیل تامپسون

ترجمه: کامران معراج

وقتی پلایپ بیدار شد تقریباً شب شده بود از آشیانه بیرون آمد بوی شبنم هوا را پر کرده بود . به طرف تاریکی فریاد زد : چه کسی مرغ روز پرواز است من آن چیزی هستم که هستم .

آنای جغد که از خواب پریده بود به همسرش گفت : «دیگر برای چه خواب میکشد ؟» خانم جغد جواب داد : «بظرف بالاخره دارا از جغد بودن خوشش می آید اما خورت را بخواب بزن .»

پلایپ برگشت که ببیند آنهار چه حالند

فکر کرد مسخره است در چنین شب زنی خوابیده اند ، خوب لازم نبود منتظر آنها بشود ، با بالهای کوچکش به پرواز آمد مثل یک پروی زمین نشست . نگاهش به دور و برش انداخت در تاریکی زیر درخت دو چراغ اسوارا میزد خشنید پلایپ نزدیکتر رفت آن چراغ ها چشمهای یک گربه سیاه بزرگ بودند اما چیزی که پلایپ انتظارش را داشت اتفاق نیفتاد بالاخره گفت : چیزی نیخواب بگیری ؟» گربه گفت : «چه بگویم ؟»

۲۶

پلاب پرسید: «خوب فکر کردی من چه هستم؟» گربه گفت: «تو شبیه یک بچه جغد هستی» و وقتی قیافه متعجب پلاب را دید اضافه کرد: «آما برای یک لحظه فکر کردم را در برف می آید...»

پلاب با خوشحالی گفت: «پس تو فکر کردی من یک گلوله برف هستم؟» گربه آرامه داد: «بله، اما وقتی نشستی بنظر من رسید که بیشتر شبیه یک آدم برفی کوچک هستی و بعد فهمیدم که یک بچه جغدی»

پلاب گفت: «آما میدانی چه نوع جغدی هستم؟»

گربه گفت: «نه، نمیتوانم بگویم که میدانی»

پلاب گفت: «من یک جغد مزرعه هستم»

گربه گفت: «جدا؟ خوب من هم یک گربه منزل هستم و اسمم آریون است»

پلاب با تعجب پرسید: «آریون جنگجوی بزرگ؟»

گربه در حالیکه با نرمش خاصی سیلها

با ناخشن صاف میگرد گفت: «متشکر من جنگجوی خوبی هستم. آمانید انتم که این قدر معروفیت دارم، البته من بیشتر در جنگ با موش، خلافتیت خودم را نشان میدهم. اسم تو چیست؟»

پلاب جواب داد: «پلاب. افضناح نیست؟»

گربه گفت: «نمیدانم، کمی فرق دارد ولی لا اقل کوتاه است، آریون هیچ کوتاه بنظر نمی رسد این است که معمولاً

«پوس» صدا می کند که نمیتوانم بگویم از آن خوشم می آید.» واضافه



گردد: «من داشتم میرفتم شکار با من می آئی؟»

پلاب گفت: «هیچ نمیدانم. فکری کنی می خواهم پیام آما میدانی، خیلی از تاریکی

خوشم نمی آید» آریون گفت: «خوب، باید برای این مشکل فکری کرد»

پلاب گفت: «چه؟ وقتی از تاریکی میترسی چه کاری می خواهی بکنی؟»

آریون گفت: «من عقیده ندارم که نو از تاریکی میترسی، فقط اینطور فکر میکنی، تاریکی فشنک است مثلاً یک چیز بی

در نظر بگیر جغد آفشنک نیست؟»

پلاب نگاه می کرد. ماه در آمده بود و همه جا را با نور نقره اش روشن کرده بود

آریون ادامه داد: «من عاشق ماه هستم، مهتاب جادوی است، برهنه

چیز که بتابد به نقره تبدیلش می کند مخصوصاً در شبهای مثل امشب که

شب من هست یا من با تانای فشنکی

از نقره درخشان به نونشان بد هم با من می آئی؟»

پلاب گفت: «بله، با تو خواهم آمد. فقط به من فرصت بده به مادرم بگویم

کجا میروم» به هوا پرید و روی شاخه جلوی آشیانه نشست. مادرش گزیده

«خوب؟» پلاب گفت: «آریون میگوید تاریکی فشنک است و از من خواسته

تا با او به شکار بروم اجازه هست؟»

مادرش گفت: «البته، مانعی ندارد»

وقتی آهای جغد از اولین شکارش پرست

مهرش را گلی مضطرب دید خانم جغد

گفت: «فکری کنم این ستاره شناسی

کله پلاب را خیلی بر کرده او میگفت

میرود تا با آریون جنگجوی بزرگ شکار

بروند. این یکی از ستاره هائی نبود که

دشمن نشاند از؟»

آهای جغد گفت: «من الان او را با

یک گربه سیاه معمولی دیدم که او را شد

روی پشت بام منزل های نزدیک کلیساره میرفتند، خانم جغد گفت:

اینقدر دور؟ مطمئناً پلاب بود؟»

مطمئناً چیزی که آهای جغد دید، بود

پلاب بود. آریون او را بالای دنیای

پشت بامی خودش برده بود آریون

جلو میرفت و پلاب پشت سرش پرواز

می کرد آنها با هم روی بلندترین پشت

بام نشستند و شهر را که در خواب بود

تفاشا کردند. آریون گفت: «خوب!



پلاب جواب داد: «فردست میگوئی،

مسخره است که شب را خوابیده و همه

اینهارا از دست داد.»

آریون گفت: «این تازه، فقط یک نوع

شب است. شبهای زیاد دیگری هستند

که با این فرق دارند ولی همه فشنک

هستند: شبهای گرم تابستانی، شبها

پر بار و سایه هائی که ابرها روی زمین

درست میکنند، شبهای که رعد و برق است

و همه جای کمرته با نور برق روشن می شود

و شبهای بهاری با نسیم خنکش که حتی

پرند ه های روز پرواز دلشان نمی آید بخوابند

پلاب گفت: «بله، این دنیای من هم هست



حالا دیگر باید بروم منزل...»

آریون گفت: «به این زوری؟ هنوز شکار

نکرده ایم من خیلی چیزها دارم که به نونشان

بدم» پلاب حرفش را قطع کرد و گفت:

«من باید بروم از تو خیلی متشکرم که من

نشان داری که یک مرغ شب پرواز هستم»

و پرواز کرد، جینی برای خدا حافظی کشید

و به طرف آشیانه رفت مادرش پرسید:

«خوب؟» پلاب گفت: «آریون میگوید

تاریکی فشنک است» مادرش پرسید:

«و نوجه فکر میکنی؟» پلاب نگاه به

مادرش کرد و گفت: «من فکر میکنم

تاریکی محشر است. پدر داری آید،

چیزی نگو، آقا جغد آمد و چیزی جلوی

پلاب انداخت پلاب تمام آنرا یکمرتبه

فرو برد و گفت: «خوب بوده این چه بود؟»

آهای جغد گفت: «یک موش آبی» پلاب

گفت: «من موش آبی دوست دارم، بعد نوبت چیست؟»

آهای جغد گفت: «چرا با من نمی آیی تا ببینی

بعد نوبت چیست؟»

پلاب گفت: «با کمال میل» آهای جغد

که چشمش گرد شده بود گفت: «بچه گفتم؟

من فکر میکنم قوا از تاریکی میترسی»

پلاب گفت: «من؟ از تاریکی میترسم؟

این مال خیلی وقت پیش است»

آهای جغد با غرور گفت: «خوب پس

منتظر چه هستیم»

خانم جغد فریاد زد: «آهای برای من هم

صبر کنید» و هوس در مهتاب پرواز

کردند: آقا و خانم جغد در طرفین و

پلاب در وسط. پلاب یک مرغ شب

پرواز بود.

پایان